

## ((یکی از اهالی جزیره تایو تایو))

من از اهالی جزیره تایو تایو هستم جزو همان گنده بک های بی کله . یک جور هایی همه ما شبیه هم هستیم یعنی تمام تایو تایو ها شبیه هم هستند.

حالا که مجبورت کردم جلو من بنشین و قصه تایو تایو ها را گوش کنی خوب که فکر میکنم میبینم شاید اگر مثل گذشته ها کله داشتیم باز هم نگاهم به آسمان بود و دنبال ماه میگشتم و اصلا کاری به شهری هایی مثل تو نداشتیم اما میدانی چیست رفیق حالا دیگر من یک بی کله ام.

از عمر 10950 روزام، 8760 روزش را تا شب ها به آسمان نگاه نمی کردم نمی خوابیدم ، یعنی همه ما تایو تایو ها همینطور بودیم.

کوچک که بودم یک جور هایی همه چیز سر جای خودش بود غیر از مادر هایمان. تمام اهالی تایو تایو کله داشتند . شب که میشد پدر مرا روی پایش مینشانند و باهم در آسمان دنبالش میگشتم ، ماهی یک بار کامل خودش را نمایش میداد . اما با این حال هر شب پدر دوربینش را بر میداشت و آسمان را چک میکرد ، آن وقت هایی که پیدایش میشد تا میدیدش لب های گوشتی اش از هم باز میشد و لبخند میزد تمام حواسم به حالت لب هایش بود. دوربینش یک دسته بلند داشت و دو چشمی که با شیشه های ذره بینی اش برای صورت من بزرگ بود برای همین از روی چشمش که بر میداشت دوربین را پشتش نگه می داشت که مبادا به چشم هایم نزدیک شود و با انگشت اشاره اش به جای ماه در آسمان اشاره میکرد و میگفت " دقت کن پسر جان یک غاز است که آرام نشسته."

آن شبی که ماه را از دوربین میدید صدای خورناسه اش نمیگذاشت بخوابم و شب های دیگر صدای پهلو به پهلو شدن هایش .

آن وقت ها پدر 14600 روزش بود وقتی ماه را میدید مرا کول میکرد و دور تا دور اتاق سواری میداد. خانه ما همیشه مرتب بود نه پدر هیچ وقت دست به وسایل میزد و نه من . جزیره انقدر جا نداشت که خانه ها بزرگ تر از 35 متر باشند. چیز زیادی نداشتیم در جزیره تایو تایو مبل و یخچال و سرویس چوب و این طور چیز های دست و پا گیر نبود. اصلا نمیدانستیم این چیز ها چی هستند وقتی امدم شهر و دیدم شما ها دارید فهمیدم ای دل عاقل چقدر ما ها عقب مانده بودیم یا شاید شما زیادی جلو افتاده هستید در هر حال اکثرا انجا همه یک فرش بزرگ داشتند به اندازه خانه خودشان و یک گاز کوچک که کنار پنجره بود. و ما یک کارد بزرگ هم داشتیم که هیچ کدام از اهالی تایو تایو مثل ان را نداشتند از بچه های مدرسه پرسیده بودم ان ها گفتند به عمرشان کارد ندیده اند و نمیدانند چیست . راستش را بخواهی من اسمش را هم بلد نبودم وقتی شکلش را کشیدم معلممان گفت این یک کارد است چندین بار شده بود که از پدر پرسیده بودم این برای چیست میگفت خودش هم نمیداند به چه درد میخورد .

اگر جزیره سرد میشد بخاری ها را از انبار همگانی بیرون میاوردیم و نصب میکردیم و اگر گرم میشد دریچه کولر ها به کار میافتاد.

هر پنج خانه کنار هم یک دستشویی و حمام و دستشور مشترک داشت. هیچ وقت اهالی تایو تایو سر این مسایل باهم درگیر نمیشدند.

دور تا دور اتاق 35 متری که چرخ میزدیم نوبت میرسید به گشت در جزیره تایو تایو ، مرا محکم میگرفت و میدوید از کنار پنج خانه بهم چسبیده رد میشدیم و باغچه های خالی از گل و درخت را پشت سر میگذاشتیم. هر شهروند تایو تایو وظیفه داشت هر سال یا هر از گاهی یک گل یا یک درخت بکارد اما اکثر اوقات ان ها فراموش میکردند یعنی میتوان گفت تایو تایو ها اکثر چیز های مهم را فراموش میکردند درست مثل این که پدر ها فراموش کرده بوند زن های جزیره چه بلایی سرشان آمده که غیب شده اند .

صدای خنده بچه ها روی دوش پدر هایشان تمام جزیره تایو تایو را پر میکرد، پدر میگفت این آرامش و خوشی را مدیون غاز نشسته در ماه هستیم.

پدر ها بچه ها را میبردند دور میدان معروف جزیره. و برایشان بستنی میخریدند و جشن میگرفتند اهالی تایو تایو بلد نبودند بستنی بسازند ( این را بعدا فهمیم ) یک دستگاهی کنار میدان بزرگ شهر گذاشته بودند و یکی مسول بود شب به شب شیر و شکر در آن بریزد. که هیچ وقت شبیه این بستنی هایی که بعدا امدم و شهر خوردم نبود.

تایوتایو ها بعد فراموش میکردند چرا جشن گرفته اند برای چند لحظه خیره میشند به مجسمه وسط میدان که عده زیادی از زنان لخت بودند ان ها به سمتی نامعلوم خیره بودند و یک پایشان روی زمین بود و پای دیگرشان در شتاب ، دست هایشان بی هدف در هوا تاب میخورد انگار داشتند به سمت ماه فرار میکردند.

هر وقت برای جشن گرفتن میرفتیم و پدر مرا روی کول خودش سوار میکرد نشد نداشت یک بار همه چیز را فراموش نکند. ان وقت باید از اول برایش همه چیز را تعریف میکردم و بعد لبخند میزد و میگفت "پسر جان انگار یکبار غاز قبالا پرواز کرده که ما پدر ها فراموشی داریم ، میگفت پدرش گفته وقتی غاز در ماه پرواز کند عده ایی ناپدید میشوند و عده ایی فراموشی میگیرند ان هم از نوع فراموشی مزمن . "

تعداد شهروند های تایو تایو زیاد نبود شاید سر جمع همه باهم 1000 هزار نفر هم نبودیم . همه تایو تایو ها چاق به دنیا می آمدند یعنی انقدری بود که بشود اسم گنده بک را رویشان گذاشت . هیچ تایو تایو نبود که پدر بزرگ داشته باشد ، همه از پدر بزرگ هایشان حرف میزدند اما انگار هیچ وقت ان ها نبودند ، هیچ تایو تایو یادش نمی امد ایا برادر یا خواهری دارد یا دایی و عمو ؟ این چیز ها در تایو تایو بی معنا بود همه بچه ها با پدر هایشان زندگی میکردند و بعضی ها هم تنها زندگی میکردند. ما در تایو تایو قبرستان نداشتیم تا ان زمان ک این بلا نازل نشده بود هیچ تایو تایو نمرده بود. بعد ها فهمیم فقط تایوتایو ها هستند که یک لباس بلند ایی روی تمام لباس هایشان میپوشیدند.

بچه ها در تایو تایو به مدرسه میرفتند و پدر ها به بانک یک عده هم مشغول تمیز کردن جزیره بودند. ما در جزیره تایو تایو شهریان و پلیس و قاضی و خیاط و معلم و قالی شور و چی و چی و چی نداشتیم هیچ شغل دیگر غیر از کارمند بانک نبود همین پدر های بانکی ما مسول بودند شیفی هر کدام وظیفه ایی را به عهده بگیرند و روزی خیاط شوندو یا قاضی و پلیس و معلم که البته مگس هم نمی پرانند و فقط و فقط درآمد مال بانکی بودن بود و بس.

اصلا محال بود یک تایو تایو غاز نشسته در ماه ببیند و دعوا مرافه کند یا دزدی کند و مال کسی را بالا بکشد یا بخواهد نام کسی را بد کند.

باید بگویم که از وقتی تمام زن های جزیره گم شده بودند ما نه شیرینی پز داشتیم و نه اشپز و به طرز معجزه اسایی همیشه سیر بودیم برای همین تالیمان به ان بستنی ها می خورد همه را روی زمین ها تف می کردیم و نظافت چی ها مجبور بودند تا یک ماه اثار شیرینی بستنی را از خاک های جزیره پاک کنند اما ماه بعد دوباره همین وضع بود.

گاهی شب ها پدر از اداره با خودش رادیو میاورد و با هم اخبار گوش میکردیم و گاهی هم موسیقی من موسیقی را بیشتر دوست داشتم ، از اخبار چیزی سر در نمیاوردم از کشتن ادم ها حرف میزد و از تورم و از این که ادم های بی خانمان را سیل برده از امار بالای طلاق و روابط نامشروع و چی و چی و چی که هیچکدام را نمیدانستم به چه درد میخورد در مدرسه فقط به ما روش بانکداری را یاد میداند. بعد هم پدر رادیو را خاموش میکرد و از تک پنجره آسمان را چک میکرد. پدر میگفت "اگر یک شب خدایی نکرده غاز در ماه پرواز کند معلوم نیست چه اتفاقی بیفتد پدرم میگفت معاون های بانک بیشتر از هر تایو تایو در معرض خطر هستند همیشه میخواست سمتش را عوض کند اما هیچ وقت نتوانست . "

سمت ها در جزیره ما از اول تثبیت شده بود هیچ وقت یک کارمند معمولی معاون نمیشد و هیچ وقت معاون ریس نمیشد انگار ادم ها در تایوتایو با سمت هایشان به دنیا می آمدند و بزرگ میشدند.

شب ها که پدر بعد از چند ساعت پهلو به پهلو شدن میخوابید با این که وجدانم به من حکم میکرد به چیزی دست نزنم اما از دوربین پدر نمیتوانستم بگذرم. دوربینش را بر میداشتم میخواستم برای یک بار هم که شده تصویر غاز نشسته را در ماه ببینم آن وقت هایی که به اشاره پدر به ماه نگاه میکردم هیچ چیز بجز چند لکه سیاه چیز دیگری نمیدیدم.

هر چند که با وجود دوربین اوضاع بدتر میشد که بهتر نمیشد دیگر هیچ چیز نمیدیدم حتی خود ماه را.

در تمام جزیره فقط من بودم که هیچ وقت غاز را ندیده بودم اما این موضوع را به هیچ کس نگفتم همیشه و از خودم می پرسیدم یعنی زن ها وقتی تصویر غاز درون ماه پرواز کرده گم شده اند ؟

یکبار در مدرسه از یکی از بچه شنیدم که میگفت پدرش گفته وقتی تصویر غاز درون ماه پرواز کند یک نفر مسول کشتار جمعی میشود و همه را ناکار میکند میگفت پدر بزرگش به پدرش گفته این کار را معاون های بانک میکنند میگفت سر زن ها هم همین بلا آمده و آن ها همگی فرار کردند ، می گفت آن زمان معاون بانک یک زن بوده.

میخواستم آن پسر که پدر را ناکار کنم اما تنها کاری که کردم این بود مثل ابله ها به ماه نگاه کردم.

آن شب وقتی پدر آمد اولین کاری که کرد دوربین را برداشت و پنجره را باز کرد خیره بودم به لب هایش اما از هم باز نشد ، وقتش بود غاز نشسته را در ماه کامل ببیند ولی هیچ نگفت و فقط نگاه کرد و بعد هم پنجره را بست و روی زمین نشست. چشم هایش را بست . به ماه نگاه کردم اما مثل همیشه هیچ چیز درونش ندیدم تا خواستم دست به دوربین پدر بزنم فریادش بلند شد ، نگاهش کردم به طرز عجیبی پدرم دیگر کله نداشت صدایی از جایی که نمیدانستم کجاست بیرون می آمد و بر سرم فریاد میزد که بروم ، وقتی پایم را از خانه بیرون گذاشتم اهالی تایو تایو را دیدم که بی کله با هیكل هایی که انگار گنده تر از قبل بود ، به طرفی فرار میکردند.

روبه رو خانه ایستادم و پدر را نگاه میکردم کارد را دست گرفته بود و تا خواستم حرفی بزنم روی رگ دستش گذاشت و پشت سر هم کشید یکی از تایو تایوها که فرار میکرد غرق در خون روبه روی زمین افتاد و پدر پشت سر هم این کار را تکرار کرد خواستم وارد خانه شم اما نمیتوانستم حس عجیبی داشتم تنم داغ بود و سرم خالی از هر چیزی با مشت به پنجره کوبیدم انگار عقلش هم با کله اش محو شده بود .

کارد را نشانم داد و یکبار و دوبار و ده بار کشید اهالی بی کله ایی که تا بحال نمرده بودند یکی یکی پخش زمین میشدند و می مردند . فریاد کشیدم و گفتم با من فرار کنید اما هیچکدام از آن بی کله ها با من نیامد و قبل از مرگ فریاد می زدند : این مجازاتی است که باید برای تصویر پرواز غاز از ماه به دوش بکشند. اما من چشم هایم را بستم و مثل زن های مجسمه ی دور میدان فرار کردم . میدانی رفیق هیچ نمیخواستم به دست پدرم ، معاون بانک مرکزی کشته شوم.